

سازمان پیکار در راه آزادی منطقه کارگر

۲۲
پیکار

«ولایت فقیه» گشادترین کلاهی
که به سر مردم ایران می‌رود!

بایگانی اسناد چپ انقلابی

سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

بایگانی اسناد چپ انقلابی

(۱)

ولایت فقیه گشادترین کلاهی که به سر مردم ایران می‌رود!

@Grapes_Of_Wrath

ولایت فقیه گشادترین کلاهی که به سر مردم ایران می‌رود!

قرن‌ها دیکتاتوری و فساد زمامداران جنایتکار، غیرقابل تحمل شدن سیاستهای امپریالیستی در ایران، به جان آمدن زحمتکشان کشور ما از استثمار و خونخواری سرمایه‌داران وابسته و زمینداران بزرگ، بحران شدید اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، سرکوب جنبش‌های مترقیانه و محروم بودن بی‌حساب خلق‌های ما از آزادی و عدالت اجتماعی، سرانجام جامعه ما را به انقلاب کشاند، انقلابی که خواستار واژگونی هرگونه بنیاد ستم طبقاتی و ملی بود. انقلابی که می‌خواست سرنوشتی همانند انقلاب شکست خورده مشروطیت، جنبش مترقیانه جنگل، جنبش ملی شدن صنعت نفت و... نداشته باشد. و به راستی راه را به سوی آینده‌ای روشن و خالی از هرگونه ظلم و تبعیض و دیکتاتوری و وابستگی و استثمار بگشاید. همه اقشار زحمتکش، همه کسانی که نفعی در آن نظام ضد‌مردمی و سراپا ستم نداشتند در این انقلاب شرکت و فعالیت و جانبازی نمودند. بخشی از روحانیت هم با انگیزه‌های ضدظلمی و عدالت‌جویانه و کوبیدن مهر خود بر انقلاب وارد میدان شد و با توجه به امکانات نسبی بیشتری که برای تماس با مردم در شرایط خفقان داشت و نیز با توجه به توهمی که مردم به دلیل عقب‌ماندگی تاریخی خود نسبت به این قشر و فرهنگ آن داشتند روزبه‌روز نقش بارزتری را در جنبش پیدا کرد. هم‌نوایی آنان با مردم و خواستهای حق‌طلبانه توده‌ها آنان را به همراه لیبرال‌ها و به خصوص لیبرال‌های مذهبی سوار بر موج کرد به نحوی که امر بر خودشان نیز مشتبه گشت و آنها پنداشتند که گویا مردم در نتیجه دم‌مسیحایی ایشان به حرکت درآمده‌اند. در حالی که به طور مثال روحانیت نه در جنبش انقلابی که در سال ۴۹ آغاز شد نقش داشت و نه در جنبش توده‌ای خارج از محدوده، جنبشی که سرآغاز

انقلاب را نوید می‌داد. با این پندارهای واهی است که آنها فکر می‌کنند که می‌توانند تا ابد به هرکجا که بخواهند مردم را ببرند.

اما وعده‌هایی که آنها در طول مبارزات ضدامپریالیستی - ضدسلطنتی به مردم می‌دادند چه بود؟

آیت‌الله خمینی چه در نجف و چه در پاریس، و نیز دیگر رهبران مذهبی وعده‌های بسیار درباره قطع کامل سلطه اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی آمریکا دادند. آنها تعهد می‌کردند که آزادی و دموکراسی را در حکومت اسلامی تامین و تضمین خواهند کرد. از این که مردم باید درباره سرنوشت خویش تصمیم بگیرند سخن‌ها می‌گفتند. از برچیدن بساط ظلم، از بیرون ریختن همه جنایتکاران و خائنان از صفوف ملت و ادارات حکومتی، از اقتصاد، صنعت و کشاورزی مستقل و ملی، از آزادی قلم و بیان و اجتماعات، حتی از ممنوعیت سانسور در رادیو و تلویزیون حرف‌ها زدند. اما هنوز چند ماه نگذشته است که آن وعده‌های همراه با صد قسم و آیه، همچنان که از قبل روشن بود، فراموش شده و درست برخلاف آنها عمل می‌شود و استبدادی وحشتناک در قالب دین و با اتکا به توهمات که بین توده‌های ناآگاه دامن می‌زنند، در راه تحکیم است. استبدادی کماکان در خدمت بورژوازی و در جهت سرکوب خلق‌ها و به نفع امپریالیسم. برای این ادعای ما دیگر لازم به آوردن سند نیست چرا که آن وعده‌های شیرین و این خلف وعده‌ها پیش چشم و گوش همه‌ی توده‌های آگاه عیان است.

در تظاهراتی که در دوران انقلاب صورت می‌گرفت، یکی از شعارهای مرسوم شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود. اما زمامداران فعلی عمدا فراموش می‌کنند که حتی در این شعار که مستمسک آنها برای حُقه کردن هر گرایش عقب‌مانده‌ای است، مردم قبل از ذکر اسلام، استقلال و آزادی و جمهوری را فریاد می‌کردند و از اسلام هم هرگز چیزی در ردیف «مشروع»ی شیخ فضل‌الله نوری - آن طور که امروز می‌بینند - منظور نداشتند. مردم برطبق همان وعده‌ها که ذکر شد و برطبق تصویر جذابی که از حکومت و عدل علی و... به وسیله کسانی مانند طالقانی و شریعتی و... عرضه شده بود، از اسلام تصورات و تخیلات دیگری در ذهن داشتند. هنوز شعارهایی که مردم در دوران انقلاب بر دیوارها از قول شریعتی نوشته‌اند، به چشم می‌خورد که: «حکومت اسلامی آینده، حکومت ملاها نخواهد بود.»

مردم بارها از رهبران روحانی می‌شنیدند که «منظور ما حکومت کردن نیست». اما هنوز چند ماهی بیش نگذشته است که روحانیون نه تنها شورای انقلاب و وزارتخانه‌ها و مجلس قانون‌گذاری را در دست خود قبضه کرده‌اند، بلکه فرماندهی کل قوا را نیز یدک می‌کشند. و بدین ترتیب به عنوان همدستان بورژوازی همه جا دیده می‌شوند. آنها نه تنها امور دادگاه‌ها، فرمانداری‌ها، استانداری‌ها، و بخش‌ها را زیر نظر دارند، بلکه مدارس و دانشگاه‌ها را نیز بنا به سلیقه خود می‌گردانند و آنچه برای آنها مهم است اعمال فرهنگ و روپناهای خاص خود در این زمینه‌ها می‌باشد. امروز نفس داشتن عمامه و عبای نردبان ترقی است و موجب برخورداری از بسیاری امتیازات، از دادگاه ویژه معممین

بگیر تا حق اعمال نفوذ در کلیه شئون زندگی مردم و دخالت‌هایی که از فرط عقب‌ماندگی نه تنها مضحک بلکه بسیار زیانبار است.

در بهمن ماه گذشته امپریالیسم جهانی که در سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش دارای تجربه‌های فراوان است، سرانجام با وساطت بورژوازی لیبرال راه سازش با روحانیون و باز کردن راه برای آنان، جهت خزیدن به سوی قدرت را برگزید زیرا خوب می‌دانست و می‌داند که اینان در شرایط موجود، چگونه می‌توانند بر اسب سرکش انقلاب توده‌ها لگام زنند و آن را به عقب بکشانند، چگونه می‌توانند از حکومت خود سلاخی - هرچند موقت اما خونین - علیه کمونیست‌ها بسازند. کمونیست‌هایی که امپریالیسم باز به تجربه‌ی خویش دریافته است که تنها - آری تنها - دشمنان آشتی‌ناپذیرش هستند. روحانیون به قدرت رسیده سرمست از قدرتی که در طول تاریخ، کمتر به خواب هم می‌دیده‌اند، می‌کوشند با سرهم‌بندی یک «قانون اساسی» این قدرت بادآورده خود را جاودانه و الی‌الابد کنند. آنها با تکیه بر توهمات و جهالت‌هایی که خود یکی از مسببین آن هستند، امروز ولایت‌فقیه را که نقطه پایانی بر هرگونه تصور «حق مردم در تعیین سرنوشت» خود است، به عنوان قانون به مردم حقنه می‌کنند. مشروعه‌طلبان مرتجع که بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند، چنین ادعا می‌کنند که «مردم ایران از سال ۱۳۵۰ به بعد کتاب حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، نوشته آیت‌الله خمینی را در دست داشته‌اند و مردم مبارز ما سال‌هاست با قبول این اصل دارند مبارزه می‌کنند!» (نقل به معنی از سرمقاله جمهوری اسلامی ۲۹ شهریور)

در صورتی که حمایت و اعتماد مردم به آیت‌الله خمینی در مجموع و به طور عمده به خاطر موضع‌گیری سرسختانه او علیه سلطنت بود و هرگز توده‌های مردم تصویری از حاکمیت بی‌چون و چرای فقیه و آخوند نداشتند. پای استدلال انحصارطلبان آنقدر چوبین است که در رفراندوم کذایی با شتابی حیرت‌انگیز رای مثبت به جمهوری اسلامی تعریف نشده و ناشناخته را ملازم با مسلمان بودن فرد گرفتند و بدین وسیله آن را حقنه کردند و حالا هم بر اساس همان رفراندوم ولایت‌فقیه را حقنه می‌کنند. این‌ها توده‌ها را چنان احمق می‌پندارند که استدلال‌شان به طور خلاصه این است: اگر مسلمانی، باید جمهوری اسلامی را قبول کنی و حالا که قبول کردی باید ولایت‌فقیه را بپذیری. همین عملکرد روحانیون مشروعه‌طلب، اندیشمندان روشن‌بین مذهبی را چنان نگران کرده است که فریاد می‌زنند: «این افول اسلام است.» (مهندس سبحانی در سخنرانی ۲۵ شهریور در یادبود طالقانی) و یا دکتر پیمان که این اصل را برای مکتب (ایدئولوژی اسلامی) زیانبار می‌بیند. (نقل به معنی از سخنرانی در همانجا)

اصل ولایت‌فقیه یا به عبارت دیگر حاکمیت بی‌چون و چرای روحانیت، چه خطراتی را برای سرنوشت مردم ما به همراه دارد؟

از این اصل چنان بوی مسمم‌کننده‌ی استبداد برمی‌خیزد که تعداد قابل‌توجهی از کسانی که دستی از نزدیک بر آتش داشتند و شاهد پختن چنین آشی در مجلس به اصطلاح خبرگان بودند، نیز برآشفتمند. طالقانی ناراحت از این

وضع - علیرغم همه‌ی وابستگی‌هایش با نظام موجود - فریاد اعتراض علیه «استبداد، زیر پرده دین» را بلند کرد و عده‌ای دیگر هرچند محافظه‌کارانه، حاضر نشدند زیر این اصل و برخی اصول دیگر امضا بگذارند و از مجلس غیبت کردند که آیت‌الله خمینی ناگزیر شد با استفاده از حربه همیشگی‌اش (چماق تکفیر) کنار کشیدن از مجلس خبرگان را مرادف کنار کشیدن از اسلام بدانند. (کیهان ۲۹ شهریور)

اینهمه نگرانی برخی شخصیت‌های مذهبی روشن‌بین درباره سرنوشت قانون اساسی از کجاست؟ کسانی مانند آیت‌الله سیدرضا زنجانی (روزنامه خلق مسلمان شماره ۶)، مهندس سبحانی (در سخنرانی مجلس ترحیم آیت‌الله طالقانی، ۲۵ شهریور) و اقشاری که این اشخاص نمایندگی آن‌ها را دارند از چه ناراحت‌اند؟

تصویب ولایت‌فقیه حتی سروصدای اینان را نیز درآورده است. این‌ها که اصل ولایت‌فقیه را تنها در حد نظارت فقها بر اجرای قانون (تقریباً در همان حدی که در قانون اساسی مشروطیت پیش‌بینی شده بود) قبول دارند، نمی‌توانند محتوای شدیداً انحصارطلبانه و واپس‌گرایانه این قانون را نادیده بگیرند. این‌ها می‌پندارند که گویا می‌توان هم ولایت‌فقیه را قبول کرد و هم به چیزی به نام آراء عمومی و شورا معتقد بود. در پاسخ این اشخاص باید اشاره کرد که اصل ولایت‌فقیه به درستی همان است که آیت‌الله خمینی آن را تئوریزه کرده و دقیقاً به معنی حاکمیت بی‌چون و چرای روحانیون است و در آن هیچ جایی برای آراء عمومی نیست. در اینجا نیز هیچ جایی برای التقاط وجود ندارد. یا حکم خدا یا حکم خلق. آن که حکم خدا و قانون خدا را قبول دارد دیگر نمی‌تواند به آراء و خواست مردم اصالت دهد. در منطق دین، قانون مال خداست و مردم موظف به اجرای آن هستند و بحث فقط می‌تواند روی کیفیت اجرا باشد. همین و بس.

چند ماه پیش که برخی از خوش‌خیالان روی محتوای دموکراتیک قانون اساسی با توجه به اسلامی بودن آن بحث می‌کردند، آیت‌الله مرعشی نجفی رُک‌تر و پوست‌کنده‌تر از هر کس دیگر نظرات «اصلاحی» خود درباره پیش‌نویس قانون اساسی را در کیهان مورخه ۱ مرداد ۵۸ بیان کرد. وی گفت: «آراء عمومی بدون توافق مراجع تقلید و اهل حل و عقد معتبر نیست.»

وی بدون پرده‌پوشی‌های معمول در همان مصاحبه گفت: «در زمان غیبت امام(ع) حاکمیت از آن فضلاً و مراجع تقلید است.» در جای دیگر ایشان حتی آزادی عقیده را با قید «مگر به حکم قانون شرعی» محدود کرده و نوید دوران انگلیزیسیون (تفتیش عقاید) قرون وسطایی را می‌دهد و حتی داشتن عقیده را سانسور می‌نماید و می‌تواند هرکس را که بخواهد به «جرم» داشتن عقیده محکوم و مجازات کند. آخر او فقیه و مجتهد است. در این متن «اصلاحی» هر جا حتی نامی از آراء عمومی و شرکت کنندگان در انتخابات و... برده شده، او با عبارتی نظیر تایید مراجع عظام مقید کرده است. آیت‌الله مرعشی نجفی همین‌طور برای محکم‌کاری می‌نویسد که «شورای نگهبان فقط

و فقط از طرف مراجع تقلید شیعه انتخاب می‌گردند». و در جای دیگر اضافه می‌کند که «شورای نگهبان در قانون اساسی جمهوری اسلامی ابدی است و به هیچ عنوان قابل تغییر و تجدیدنظر نخواهد بود».

این مجتهد جامع‌الشرایط، امروز با چنان توقع و روحیه‌ای درباره نظرات خود حرف می‌زند که در ابتدای نظرات خویش می‌نویسد: «بدیهی است مسئولین امر نسبت به بررسی و تجدیدنظر در آن (متن پیشنهادی قانون اساسی) اقدام مقتضی معمول خواهند نمود».

از همان زمان بر هر فرد آگاه، معلوم بود که مجلس خبرگان جرات یک کلمه پس و پیش کردن از همین حرف‌های رک و پوست‌کنده آیت‌الله نجفی را ندارد. آخر او فقیه است و یک شبه حق و تو دارد. او در همین مقاله بی‌پرده‌تر از هر کس دیگر [۹] گفت: «مالکیت مشروع در اسلام حدودی ندارد» و تصریح کرد که «چون در اسلام اجیر شدن و کار کردن برای دیگری با اخذ اجرت جایز است مانند مزارعه و مساقات و مضاربه، و در اینگونه موارد عمل انسان محترم است، این را استثمار نمی‌گویند». و بدین ترتیب نه تنها بهره‌کشی را جایز شمرد بلکه صریحا روابط فتودالی مزارعه و... را مورد تایید قرار داد.

به طور خلاصه: اولاً برطبق اصل ولایت فقیه آیت‌الله مرعشی نجفی یا هر مجتهد دیگر می‌تواند درست برخلاف آنچه دیگر فقها و اکثریت قاطع مردم رای داده‌اند، نظر بدهد و آن را اگر بتواند اجرا کند. آیت‌الله خمینی این مطلب را در صفحه ۵۷ کتاب حکومت اسلامی چنین بیان می‌کند: «همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست، برای فقیه هم هست. لکن فقها «ولی مطلق» به این معنی نیستند که بر همه فقهای زمان خود ولایت داشته باشند و بتوانند فقیه دیگری را عزل یا نصب نمایند. در این معنی، مراتب و درجات نیست که در مرتبه بالاتر و و دیگری در مرتبه پایین‌تر باشد. یکی والی دیگری والی‌تر باشد».

ثانیا اسلام و حکومت اسلامی همین است و ولایت فقیه لازمه آن. آنها که می‌خواهند با قبول این اصل از دموکراسی و آراء عمومی و آزادی هم سخن بگویند، بیهوده می‌کوشند.

در شماره قبل روی این نکات تاکید کردیم که روحانیون مشروعه طلب به هر وسیله منجمله با سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم می کوشند حاکمیت «باد آورده» خویش را به صورت حاکمیتی بی چون و چرا بر سرنوشت مردم، جاودانه کنند. و افزودیم که اصل ولایت فقیه با حاکمیت خلق و ابتدایی ترین آزادی های فردی و اجتماعی تضاد آشکار دارد و بالاخره با استناد به سخنان مراجع تقلید و بالاخص آیت الله خمینی گفتیم که «اصل ولایت فقیه» کاملاً اسلامی است و این که اسلام همین است و لا غیر.

در بسط و ادامه مطلب پیشین به مسائل زیر می پردازیم:

چرا اجرای اصل ولایت فقیه کشور را به دوران ملوک الطوائفی و به «بلیشویی» که می توان آن را به حاکمیت قانون جنگل تعبیر کرد، می کشاند؟

قبل از هر چیز ببینیم که نقطه نظر طراحان و مدافعین این اصل در مورد «فقیه» و رابطه آن با توده ها چیست؟ آیت الله خمینی بیش خود را در این باره چنین بیان می دارد: «ولایت فقیه از امور اعتباری عقلانی است و واقعیتی جز جعل ندارد مانند جعل (قرار دادن و تعیین) قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد.» (کتاب حکومت اسلامی، ص ۲۶)

در این روابط چوپان و گله ای آیا معقول است که قیم (فقیه) برای ملت (که در حد صغار و محجورین محسوب شده است) حق رای و آزادی تعیین سرنوشت خود قائل شود؟ و آیا تمام حرف هایی که پیش از انقلاب به عنوان هندوانه زیر بغل مردم گذارده می شد که شما چنین و چنان اید و در حکومت اسلامی آزادی های فلان و بهمان وجود دارد،

بی‌پایه نبوده است؟ حالا بگذریم از این که مترادف دانستن ملت بزرگ ما با «صغار» و محجورین، چه توهین نفرت‌انگیزی به میلیون‌ها توده زحمتکش است که با مبارزات قهرمانانه‌شان شورانگیزترین حماسه‌های مبارزات طبقاتی را آفریدند.

تازه مشکل این‌جاست که کار «ملت» به یک «قیم» ختم نمی‌شود که به قول معروف بگوییم مرگ یک‌بار شیون یک‌بار! بلکه فاجعه از این‌جا آغاز می‌شود که حتی اگر قانون اساسی هم تصویب شود و در کشور فقیه و اعلم و رسمی هم داشته باشیم، براساس همین اصل ولایت فقیه، آن فقیه اعلم و رسمی و حاکم نمی‌تواند جلو فقیه دیگر را که نظری مخالف او دارد بگیرد و آن فقیه می‌تواند براساس تشخیص خود حد اسلام را اجرا کند و مخالفت هیچ فقیهی نمی‌تواند مانع اجرای کار او شود. به سخنان آیت‌الله خمینی در همان کتاب توجه کنید: «همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی و اداره هست، برای فقیه هم هست. لکن فقها، «ولی مطلق» به این معنی نیستند که بر همه فقهای زمان خود ولایت داشته باشند و بتوانند فقیه دیگری را عزل و نصب نمایند. در این معنی مراتب و درجات نیست که یکی در مرتبه بالاتر و دیگری در مرتبه پایین‌تر باشد.» (همان، ص ۵۷)

«پس از ثبوت این مطلب، لازم است که فقها اجتماعاً یا افراداً برای اجرای حدود (یعنی مجازات گناهکاران مثلاً شلاق زدن و دست بردن و...) و حفظ ثغور و نظام، حکومت شرعی تشکیل دهند. این امر اگر برای کسی امکان داشته باشد واجب عینی است (یعنی بر او واجب است که خود اقدام کند) و گرنه واجب کفائی است (یعنی اگر دیگران اجرا کردند از عهده او ساقط است). در صورتی هم که ممکن نباشد، ولایت ساقط نمی‌شود زیرا از جانب خدا منصوب‌اند. (همان‌جا، پرازنرها از ماست)

بر این اساس هر یک از فقها بر اساس تشخیص خودشان، حتی اگر مخالف با حکم مرکز (فقیه اعلم) هم باشد، می‌توانند (و باید، چون وظیفه شرعی‌شان هست) «اجرای حدود» کنند. برای مثال هر مجتهدی که به اعتبار گذراندن یک دوره کامل از درس‌های معمول در حوزه‌های علمیه دینی به اخذ درجه اجتهاد نائل می‌شود و شرایطی نظیر عدالت و تقوا و «مدیر و مدبر و شجاع» بودن (بنا به تعبیر تصویب شده مجلس خبرگان) هم در او باشد - که البته احراز این صفات کلی و مبهم و بی‌در و پیکر از عهده هر آدم زیرکی ساخته است - خود یک فقیه می‌باشد و هیچکس را جرات آن نخواهد بود که به او بگوید «بالای چشمت ابروست!» یک مثال قضیه را روشن‌تر می‌کند.

در مصاحبه روزنامه جنبش شماره ۴۰، ششم خرداد ۵۸، با آیت‌الله طالقانی چنین آمده است:

«س: درباره رای غیابی شاه و خانواده‌اش به وسیله آیت‌الله خلخالی که آقای دکتر یزدی تکذیب کرده‌اند نظر شما چیست؟»

ج: حتی اگر آقای خلخالی رئیس دادگاه انقلاب نباشد، مثل هر مجتهد دیگری به حکم اجتهاد می‌تواند آنها را یا دیگری را که از جنایتش آگاه باشد، مهدورالدم (محکوم به مرگ) اعلام کند و حکم قتلش را صادر کند.»

صرف نظر از آن رای غیابی که صحت‌اش را هزاران شهید تایید کرده‌اند و نیازی به حکم غیابی این یا آن نیست، بحث ما در صلاحیت هر مجتهدی برای مهدورالدم اعلام کردن افرادی است که از نظر او مجرم تشخیص داده شوند. اگر هر یک از «رساله‌های علمیه» متعلق به مراجع تقلید را ورق بزنید در هر صفحه و بلکه در هر چند سطر به احکام متناقضی که غالباً همراه با قیدهای «علی‌الاحوط» یا «احتیاط بر این است که» آمده است، برمی‌خوریم. آن هم در مسائلی نظیر شکایات نماز یا غسل مس میت و... چه برسد به مسایل بسیار مهم و پیچیده‌ای که حضرات امروزه می‌خواهند درباره آنها نظر بدهند!

در مورد مسایلی نظیر ربا و بهره بانکی، یکی ربا را حرام می‌داند و می‌خواهد بانک‌ها را به اصطلاح اسلامی کند (گویا بانک هم اسلامی می‌شود!) و دیگری چند هزار تومان نزول را با یک کله قند حلال می‌فرماید. مثالی دیگر: نگاه کنید به احکام اعدام یا شلاق و... که درباره جرائمی نظیر همکاری با ساواک، آتش گشودن به روی مردم، اختلاس اموال عمومی، فریب مردم به نفع رژیم شاه خائن و یا جرائمی نظیر زنا و لواط و... که در مقابل جرم واحد در هر شهرستان، مجازات‌هایی به مرحله اجرا درآمده است که گاه زمین تا آسمان با یکدیگر اختلاف دارند. این تناقض در آراء حکام شرع که همگی «فقیه» هم هستند و البته «ولایت» یعنی حاکمیت بی‌چون و چرا هم دارند، به نحوی بسیار خفیف مورد اعتراف بنی‌صدر هم در مجلس خبرگان (هنگام بحث اصل ولایت فقیه) قرار گرفت.

در چند ماهه اخیر عملکرد «ولایت فقیه» و احکام شرع، آن هم تنها در برخی زمینه‌ها به خوبی عمق عقب‌مانده خود را به نمایش گذاشته است. احکام ظالمانه اعدام که در مورد تعداد پرشماری از افراد، به جرم زنا و مفاسد اخلاقی دیگر به مرحله اجرا درآمده است (رجوع کنید به روزنامه‌ها که هر روز لیست می‌دهند)، احکامی که نشان می‌دهد که چگونه به جای علت به جنگ معلول رفته‌اند، به جای ساختن زیربنای سالم، می‌خواهند روبنا را اصلاح کنند (آن هم روبنایی که تنها خوشایند خودشان است). آری این نظریه‌ها در همین چند ماه اخیر فجایعی به بار آورده که انجام آن تنها در قرون وسطا ممکن بود. این اعمال و جنایات آنچنان کهنه و ارتجاعی است که حتی اعتراض برخی از خود روحانیون (البته روحانیون جوان و غیر فقیه!) را نیز برانگیخته است. آقای سیداحمد خمینی در گفتگو با روزنامه بامداد (اول مهر) می‌گوید:

«بعضی وقت‌ها آدم گیج می‌شود. در روزنامه می‌خوانم فلان زن را به مناسبت این که فلان کار را کرده، اعدام کردند. ممکن است که آن زن شریف‌ترین زن‌ها باشد، اما بچه‌اش نان ندارد. ممکن است آن زن از افرادی باشد که فقط و فقط برای این که... زندگی خودش را همین مقدار بخور و نمیر، نه به صورت تجملاتی، که اگر به صورت تجملاتی باشد، حق‌اش است، بلکه در حد همان بخور و نمیر اداره کند، دست به یک‌سری کارها بزند. چرا نزنند.

کدام زنی است که زندگی اش را شما اداره کرده باشید... مگر دیوانه است که برود بدکاره شود. این زن را در آنجا می کشد و خیال می کند با این کشتن می تواند جلوی فحشا را بگیرد.»

اما اعتراض آقای احمد خمینی چه فایده ای دارد، زیرا فقها و از جمله آیت الله خمینی (عموما در گذشته و در سخنرانی روزهای آخر هفته قبل) آنها را تایید می کنند و تازه نه مخالفت او و نه مخالفت حتی (به فرض محال) فقیه دیگری اثری ندارد. چرا که هر حاکم شرع و فقیه به طور خودمختار عمل می کند!

Grapes Of Wrath

مقایسه ولایت فقیه با قانون اساسی مشروطیت

در شماره‌های ۲۲ و ۲۳ گفتیم که روحانیت مشروعه‌طلب^(۱) می‌کوشد با اصل ولایت فقیه و با سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم، حاکمیت بادآورده و بی‌چون و چرای خویش را قانونی و جاودانه کند. در ادامه بحث به تضاد بین ولایت فقیه (که یک اصل اسلامی است) از یک طرف و حاکمیت خلق از سوی دیگر پرداخته، روشن ساختیم که چگونه ولایت فقیه کشور را به دوران ملوک الطوائفی می‌کشاند.

جنبش دموکراتیک و ضدامپریالیستی مشروطیت در هفتاد سال پیش، در درجه اول بر اصل «حاکمیت مردم»^(۲) بر سرنوشت خویش پای می‌فشرد و درست بر سر همین مسئله بود که با توطئه‌های گوناگون از سوی دربار و روحانیون مرتجع مواجه گشت. در آن زمان و در ابتدا علیرغم مبارزات لاینقطع و خونین توده‌ها، مظفرالدین شاه حاضر نبود «حاکمیت ملت» را به رسمیت بشناسد و فقط قبول می‌کرد که «مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان قاجاریه و علما و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف (که هیچ‌یک از طبقات و اقشار زحمتکش در آن نبود) تشکیل شود».

مردم زمانی که فرمان او را بر دیوارها می‌دیدند، پاره می‌کردند. انقلاب همچنان ادامه یافت تا بالاخره شاه تحت فشار جنبش توده‌ای مجبور شد حق‌رای و حاکمیت عموم افراد ملت را به رسمیت بشناسد.

بینیم ایراد مشروعه‌طلبان به متمم قانون اساسی چه بود؟

۱- می‌گفتند اصل هشتم که همه مردم را در برابر قانون مساوی می‌شناسد برخلاف دین است^(۳) و نباید در قانون اساسی گنجانده شود.

۲- می‌گفتند که مقررات اصل نوزدهم مبنی بر تحصیل اجباری برخلاف شریعت است. (مجلس خبرگان هم تحصیل را اجباری نمی‌داند. رجوع شود به اصل ۴۶. آیا این امر ثابت نمی‌کند که ارتجاع با جهل توده‌ها پیمان ناگسستی دارد؟)

۳- عقیده داشتند که اصل بیستم مبنی بر آزادی مطبوعات درست نیست و مطبوعات باید زیر نظر علما باشد. (فرزندان خلف مشروعه‌طلبان سابق، با بستن روزنامه‌های مترقی و خفه کردن صدای نیروهای انقلابی و کمونیست و با شیوه انحصارگرانه و دروغ‌پردازانه‌ای که در کلیه رسانه‌های گروهی عملی کرده‌اند، دین خود را به اجداد مرتجع خویش ادا نموده‌اند!)

۴- قوانینی که از مجلس می‌گذرد باید به تصویب هیئتی از علما برسد. (تصویب اصل ولایت فقیه، دست مرتجعین دیروز را از پشت بسته و رو سفیدشان کرده است!)^(۴)

اقتدار متوسط و زحمتکش جامعه و نمایندگان راستین‌شان در مجلس شورای ملی در برابر فشار مشروعه‌طلبان جهت حقنه کردن «مشروعه» و پایمال کردن دستاورد مبارزات خلق، سرسختانه مقاومت می‌نمودند و نمونه‌اش مشهدی محمدباقر بقال، نماینده صنف بقال در مجلس اول (که به منزله مجلس موسسان هم بود) می‌باشد. وی زمانی که مخبرالسلطنه هدایت از طرف دربار (و روحانیون مرتجع) به مجلس آمد و با حيله و ترفند نام مشروطه را حذف و به جای آن «مشروعه» گذارد و علما راضی راضی شدند و گفتند «تم‌الخلاف» (اختلاف تمام شد)، مشهدی باقر فریاد زد:

«آقایان، قربان جد شما بروم، ما اصناف و یخه‌چرکین‌ها و مردم عوام این اصطلاحات غلیظ عربی را نمی‌فهمیم. ما این چیزی را که به زحمت و خون دل و این همه مجاهدت گرفته‌ایم اسمش مشروطه است و ما با این لفظ‌پردازی مشروطه خودمان را از دست نمی‌دهیم.»^(۵)

اعتراض او با شجاعتی که به عده دیگری از نمایندگان مردّد بخشید و همصدایی آنان را موجب شد، توطئه ارتجاع را خنثی نمود. امروز پس از ۷۰ سال و پشت سر گذاردن دوران‌های دشوار و پرفراز و نشیب مبارزه در اشکال مختلف آن، با حيله و ترفندی صدچندان، ولایت فقیه یعنی حاکمیت بی‌چون و چرای روحانیت که یک قشر محدود و غیرمولد است، بر سرنوشت مردم ما شکل قانونی به خود می‌گیرد! آیا با توجه به صداقت و فداکاری کم‌نظیر و مشارکت همه‌جانبه و حیرت‌انگیزی که مردم در انقلاب از خود نشان دادند چنین سرانجامی جز «گشادترین کلاه» چیز دیگری هست؟

اصل پنجم از قانون اساسی مجلس به اصطلاح خبرگان می‌گوید: «ولایت امر و امامت امت برعهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند و در صورتی که یک فرد چنین اکثریتی نداشته باشد، شورائی مرکب از فقهای واجد شرایط بالا عهده‌دار آن می‌گردند.»

جوهر اصلی قضیه همان ولایت و حاکمیت فقیه یا فقها است و باقی الفاظ زیبا و دهن پر کن که برای توجیه و «بلعاندن» این جرثومه استبداد قرون وسطایی آورده شده نمی‌تواند چیزی جز تزویر آشکار نام گیرد و ما آثار و عواقب وخیم ضددموکراتیک و ارتجاعی اصل ولایت فقیه را در مقاله‌های پیشین و با استناد به سخنان خود مراجع تقلید به اختصار ذکر کرده‌ایم و اضافه می‌کنیم که وقتی «فقها باید رئیس ملت باشند» (آیت‌الله خمینی در کتاب حکومت اسلامی، ص ۸۲)، و وقتی «فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت، امام‌المسلمین و رئیس‌المله می‌باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد» (همانجا، ص ۸۸)، و وقتی با استناد به آیه قرآن که می‌گوید «النبی اولی بالمومنین من انفسهم» یعنی «پیغمبر در تعیین سرنوشت مسلمانان بر خودشان هم اولویت دارد» و حدیث «العلما ورثه الانبیا» (همانجا، ص ۱۱۳) (یعنی فقها وارث و جانشین انبیا هستند)، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که فقیه (جانشین پیغمبر) در تعیین سرنوشت مسلمانان حتی نسبت به خودشان الویت دارد و حاکمیت خلق، حاکمیت ملی و آراء عمومی و آنچه که در انقلاب مشروطیت و در انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی اخیر هدف توده‌ها بود، همگی به یکباره لگدمال می‌گردد. در این حال مردم حق دارند به خود بگویند: «بله گفتیم و به بلا دچار شدیم».

حضرات از مردم پرسیدند: آیا مسلمانید؟ اکثریت جواب دادند: بله. گفتند: پس باید جمهوری اسلامی را (فقط همین را و با آنکه نمی‌دانید چیست) قبول کنید و اگر نکنید مسلمان نیستید. مردم ناچار گفتند: بله و حالا می‌گویند: شما که گفتید جمهوری اسلامی بله، پس باید به ولایت فقیه هم «بله» بگویید.

حضرات برای مردم ناآگاه که بار قرن‌ها توهمات مذهبی را بر دوش دارند و آثار آن تا اعماق استخوان‌شان نفوذ کرده است، با ترس از جهنم و فشار قبر و امید به میوه‌های بهشتی، چنین وانمود می‌کنند که مردم باید به جمهوری اسلامی آنان رای بدهند. آن وقت می‌گویند ما آراء عمومی را مبنای کار قرار داده‌ایم و فقیه با اکثریت آراء «انتخاب» می‌شود و می‌پرسند کجای این استبداد است؟ آقایان! مردم... نیستند، حداقل خودتان را گول نزنید!

راستی که مشروعه‌طلبان قدیم هرگز چنین حيله و ترفندهایی بلد نبوده‌اند. آنها دست آخر وقتی در برابر موج هوشیاری توده‌ها، تمام توطئه‌هایشان درهم شکست و از محمدعلی شاه و شیخ فضل‌الله نوری و نیز سکوت رضایت‌آمیز طباطبایی و بهبهانی به نفع مشروعه، کاری ساخته نشد، در اصل دوم متمم قانون اساسی چنین گنجانند که «همیشه باید هیئتی که کمتر از ۵ نفر نباشد از مجتهدان و فقها عدم مخالفت قوانین را با قواعد اسلامی تصدیق کند».^(۶)

اما این اصل که مشخصاً یک نهاد عقب‌مانده عشیرتی و فئودالی بود و حاکمیت شرع را در قانون اساسی تثبیت می‌کرد، هم به دلیل این که با خواست‌های دموکراتیک و رشد یابنده توده‌هایی که انقلاب کرده بودند سازگاری نداشت و هم به جهت آن که مانعی در راه رشد بورژوازی و قوانین اجتماعی بورژوازی بود، عملاً به مرحله اجرا

درنیامد. امپریالیسم مسلط انگلستان (در آن روز) نیز که خواستار ایجاد یک دولت متمرکز در ایران بود، سازش با نهاد فئودالی و مافوق ارتجاعی سلطنت را بر سازش با نظارت فقها بر جریان امور (که در نقطه مقابل تمرکز قرار داشت) ترجیح داد. اصل نظارت فقها در متمم قانون اساسی مشروطیت، مرده به دنیا آمد و حالا پس از ۷۰ سال به صورت غول «با شاخ و دمی» که عبارت از ولایت فقیه باشد از نو متولد می‌گردد. آیا حرکت رو به جلو و اوج گیرنده زحمتکشان جامعه ما، آیا آگاهی و تشکل روزافزون طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان و آبدیده‌گی آنها در کوران مبارزه طبقاتی، مجال آن را خواهد داد که این غول در «هفت‌خوان» خویش و در تاریکی‌های دیجور جهل و توهمات مذهبی عمومی بیارامد و قدرت گیرد و در جهت به عقب کشاندن جامعه ما به دورانی بسیار بیش از ۷۰ سال پیش، موجبات انحراف و تباهی نیروی انقلابی توده‌های ما را فراهم سازد؟

چنین عقب‌گردی با توجه به زیربنای جامعه و رشد نیروهای مولده امکان‌پذیر نیست. درست است که امپریالیسم و دلالان وی بنا بر ماهیت گندیده‌ی خویش مجبورند با ارتجاعی‌ترین نهادها پیوند برقرار کنند تا بتوانند توده‌های زحمتکش را استثمار کنند، و درست است که تا دیروز امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران، با تکیه بر سلطنت - این زانده‌ی جامعه‌ی ماقبل سرمایه‌داری - خود را سر پا نگه داشته بودند و درست است که امروز می‌خواهند روحانیت (قشر ممتاز آن را) به خدمت گیرند و با تبدیل آن به چماق سرکوب و تحمیق توده‌ها، پایه‌های خویش را در جامعه تحکیم بخشند اما، اما این نیز درست است که میلیون‌ها کارگر و دهقان و تمام زحمتکشان، با چشمانی بازتر از گذشته و با آگاهی فزون‌تر از قبل روبه‌روی آنها ایستاده‌اند و با قدرتی که ناشی از نقش اساسی آنها در تولید است، اجازه نخواهند داد که گذشته تکرار شود.

اما وظیفه نیروهای آگاه و رزمنده‌ی طبقه کارگر یعنی کمونیست‌هاست که با بردن آگاهی طبقاتی و انقلابی به درون صفوف توده‌ها و سوق دادن نیروهای انقلابی و دموکرات به اتخاذ مواضع هرچه رادیکال‌تر، تاریکی‌های تودرتوی جهل عمومی را از بین ببرند و با روشنگری وقفه‌ناپذیر خویش باتلاق توهمات موجود را بخشکانند. همین آگاهی طبقاتی است که به قول مارکس وقتی با توده‌ها پیوند یابد به نیروی مادی عظیمی تبدیل می‌شود. آن زمان است که نه تنها غول ولایت فقیه بلکه کلیه اصول و افکاری نظیر آن که جز در خدمت طبقات استثمارگر و در نقطه مقابل منافع توده‌ها نیست، یارای عرض اندام نخواهند داشت.

توضیحات بخش سوم

(۱) اصطلاح «مشروع» در برابر «مشروطه» در دوران انقلاب مشروطیت به وجود آمد. مشروع طلبان که از روحانیون مرتجع نظیر شیخ فضل‌الله نوری و فئودال‌ها و دربار قاجاریه تشکیل می‌شدند با خواست‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه توده‌های خلق مخالفت می‌ورزیدند و با تشکیل مجلسی از نمایندگان مردم (که مشروطه‌خواهان از آن

حمایت می کردند) مخالف بودند. مشروعه‌طلبان قانون را غیرلازم و قوانین «شرع» را کافی می دانستند. شیخ فضل‌الله نوری به دست توده‌های مردم آزادی‌خواه و مشروطه‌طلب و با حمایت ضمنی برخی روحانیون مترقی اعدام شد. (برای توضیح مراجعه شود به تاریخ مشروطیت کسروی و سخنرانی رادیویی آقای محیط طباطبایی در ۶ شهریور سال گذشته درباره شیخ فضل‌الله نوری) بی‌جهت نیست که که روحانیون «مشروعه‌طلب» امروز از شیخ فضل‌الله نوری به عنوان شهید تجلیل می‌کنند!

(۲) بدون شک این «حاکمیت مردم» ماهیت بورژوائی داشت و با دموکراتیسم کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکش‌ان که در جمهوری دموکراتیک خلق تحقق خواهد یافت تفاوت ماهوی دارد. در پایان این سلسله مقالات به این مسئله خواهیم پرداخت.

(۳) در همین مقالات مربوط به ولایت فقیه و در افشاگری‌های دیگر روشن کرده‌ایم که مشروعه‌طلبان امروز نیز مردم را در برابر قانون مساوی نمی‌شناسند. (نمونه‌اش دادگاه ویژه معممین و احکام عادلانه! آن، اخراج کمونیست‌ها و حتی انقلابیون مذهبی از کار، یعنی حق «نان خوردن» را برای آنها قائل نشدن... و لابد فردا، اقلیت‌های مذهبی باید «جزیه» بپردازند.)

(۴) و (۵) و (۶) نقل از کتاب «قانون اساسی ایران» نوشته دکتر مصطفی رحیمی.

موضع لیبرال‌ها و حزب توده درباره ولایت فقیه

در بسط و ادامه مطالبی که در رابطه با ولایت فقیه و حاکمیت بی‌چون و چرای روحانیون تاکنون داشته‌ایم. در این شماره به مواضع مهمترین نیروهای لیبرال (مذهبی و غیرمذهبی) و نیز مواضع رویزونیست‌های حزب توده نسبت به ولایت فقیه می‌پردازیم.

بورژوازی لیبرال که در زمان رژیم سابق تحت فشار بخش مسلط بورژوازی وابسته قرار داشت و امکان مشارکت در قدرت را دارا نبود در موضع مخالف (اپوزیسیون) قرار گرفته، گهگاه با ترس و لرز و جبن ذاتی‌اش از قدرت مسلط رژیم شاه «آزادی» را گدایی می‌کرد و شاه را از تسلط مطلق، انحصاری و به اصطلاح «سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی» برحذر می‌داشت و او را نصیحت می‌کرد. مثلاً آیت‌الله شریعتمداری در همان زمان شاه که رژیم می‌کوشید او را به عنوان مرجع تقلید رسمی علم کند، ضمن «ارشاد و نصیحت دولت» اظهار می‌داشت که «اگر رژیم یک قدم به سمت ما بیاید ما دو قدم به سمت او می‌رویم». همچنین نامه عجز و لابه‌آمیز دکتر سنجابی، داریوش فروهر و شاپور بختیار (که این آخری سرانجام به طور کامل در دامان امپریالیسم افتاد) به شاه را به خاطر داریم. نامه اعتراض‌آمیز دکتر حاج سیدجوادی را هم که از سلب آزادی‌ها و خفه کردن صدای روشنفکران و نابسامانی اوضاع اقتصادی شکوه می‌کرد و به رژیم شاه هشدار می‌داد که این راه که شما می‌روید و همه مخالفین را کمونیست می‌نامید، خود کمک به کمونیست‌هاست و این شیوه شما راه مبارزه با کمونیسم نیست (رجوع شود به نامه‌ها) در یادمان هست.

جریان انقلاب عظیم سراسری توده‌ای، بخشی از لیبرال‌ها را نیز به همگامی با جنبش خلق و قبول رهبری خرده‌بورژوازی سنتی کشاند، چرا که آنها جز این راهی نداشتند و این تنها امکانی بود که از طریق آن می‌توانستند به آرزوها و آمال خود که چیزی جز محدود کردن جنبش توده‌ها در چارچوب خواست‌ها و اهداف خود نبود، دست یابند. پس از به حاکمیت رسیدن رژیم کنونی، لیبرال‌ها یعنی کسانی که بنابر ماهیت طبقاتی خویش در زمان شاه جلاد با نهادهای گنبدیده و پوسیده‌ای نظیر سلطنت سرسازش داشتند و حاضر بودند در زیر یوغ امپریالیسم زندگی کنند ولی به هیچوجه توده‌ها قدرت را در دست نگیرند (چه لیبرال‌هایی که اکنون در قدرت سهم دارند و چه آنها که در قدرت سهم کمتر دارند یا اصلاً سهمی ندارند) برای اینکه انقلاب را در نیمه‌راه متوقف سازند به تکاپو افتادند. آنها ضمن آنکه از هیچگونه تلاش برای حفظ نظام سرمایه‌داری وابسته، که با نابودی آن لاجرم برای بورژوازی لیبرال نیز جایی نمی‌ماند - چرا که تنها طبقه‌ای که می‌تواند به نابودی نظام سرمایه‌داری وابسته کمر همت بربندد طبقه کارگر است - فروگذار نمی‌کردند بلکه با شامه تیزی هم که داشتند به درستی بو برده بودند که «مذهب» و «روحانیت» جای مهمی در تحولات سیاسی اخیر دارد و خود به وسیله مهمی جهت تحمیل توده‌ها و بازداشتن آنان از ادامه انقلاب تبدیل گردیده است. در اینجا بود که آنان و حتی کسانی از آنان که شاید در عمر خود هیچگاه دو رکعت نماز نیز نخوانده بودند برای فریب توده‌ها، برای خزیدن به سوی قدرت قیافه مذهبی گرفتند و به گُرنش در مقابل «قشر ممتاز روحانیت» پرداختند.^(۱) آنان که بنابر ماهیت گنبدیده سرمایه‌داری در عصر حاضر، هیچگاه نمی‌توانند نقشی پیشرو در تحولات اجتماعی، به خصوص در کشورهایی نظیر ما، داشته باشند، با سازش و همدستی خود با ارتجاع مذهبی بر این قاعده و قانون زمان ما صحه گذاشتند. آری آنها نتوانستند نسبت به اصل «جدایی دین از سیاست» که هم‌خون‌های طبقاتی آنان یعنی بورژوازی قرن ۱۸ اروپا بدان وفادار بودند، پای بند باشند. جالب این که بزدلی و جبونی بورژوازی لیبرال تا بدان جاست که قشر غیرمذهبی آن که نتوانسته است قدرت دلخواهش را در هیئت حاکمه به دست آورد، مخالفت‌های خود را با انحصارطلبی و ارتجاع مذهبی، باز در لباس مذهب و با استفاده از موقعیت و مقام مراجع تقلید نظیر آیت‌الله شریعتمداری و یا از طریق احزاب و گروه‌هایی نظیر «حزب جمهوری خلق مسلمان» عنوان می‌سازد و جرات این را ندارد که بدون تکیه بر مذهب و بدون گُرنش در مقابل قشر ممتاز روحانیت کلامی بر زبان آورد!

بنابراین نباید از لیبرال‌های ما انتظار داشت که در مورد ارتجاع مذهبی و از جمله «ولایت فقیه» کلامی مخالف به معنای واقعی شنیده شود. از آنان که فرومایه‌گی و عجز خود را در مقابل رژیم شاه با سیاست «قدم به قدم» (نهضت آزادی - مراجعه شود به «برخوردی با مصاحبه بازرگان با اورینافالاجی»، مندرج در پیکار ۲۶)، سیاست «صبر و انتظار» (جبهه ملی) و دیگر سیاست‌های مشابه نشان داده‌اند، انتظاری جز این داشت.

۱) نهضت آزادی موضع رسمی راجع به ولایت فقیه نگرفته، تنها از زبان مهندس عزت سبحانی که خود از «خبرگان» هم هست، در مراسم یادبود شب هفتم آیت‌الله طالقانی در عین قبول ولایت فقیه، برداشت مجلس خبرگان را نادرست دانسته آن را به معنی «افول اسلام» تلقی می‌کند و در تناقض بین قبول رهبری امام و ضرورت پذیرش ولایت فقیه به عنوان یک اصل مذهب شیعه از یک طرف، و آرمان‌های بورژواالیبرالی خود از طرف دیگر، باقی می‌ماند.

۲) جبهه ملی در آخرین بیانیه خود مورخه ۵۸/۸/۱ که خواسته است نظر خویش را «به طور روشن» راجع به ولایت فقیه شرح دهد، می‌گوید: «ما در اینجا می‌خواهیم صرف نظر از توجیهاات و دلایل مذهبی (محافظه‌کاری را ببینید) به دو نکته اساسی توجه کنیم و نظر خود را در این باره به طور روشن بیان نماییم: اول آنکه اگر مقصود از ولایت فقیه پیروی و تبعیت از شخص والا و متقی و پرهیزکاری است که به علت علم، تقوی و عدالت و شجاعت و قدرت رهبری مورد قبول جامعه قرار می‌گیرد، این امر بی‌شک مورد قبول و تایید همه وطن‌خواهان و علاقمندان به سعادت و پیشرفت جامعه می‌باشد.» (آفرین بر این همه بی‌جراتی! که نشانگر انحطاط و گنبدگی بورژوازی ملی (۹) در کشور ماست)

اما این اول که دوم ندارد، در ادامه خود چنین می‌گوید: «در صورتی که چنین امامت و ولایت و رهبری در هر زمان از نظر قانونی، الزامی تلقی شود و یک امر روحانی و طبیعی که مربوط به صفات و خصوصیات یک شخص والا و مدیر و با تقوی و... می‌باشد از طریق الزامات قانونی شکل سازمان کشوری به خود بگیرد و در واقع از مقام عالی معنوی خویش سقوط کند و به یک ترتیبات حکومتی تبدیل شود... (این آقایان که امروز سازش با ارتجاع مذهبی را برای تحمیق توده‌ها لازم می‌دانند حالا دارند به فقها نصیحت می‌کنند که حکومت خوب نیست و «مقام معنوی» را به یادشان می‌آورند. آری آنها در این کارها استادند چرا که زمانی نیز از شاه می‌خواستند که سلطنت کند - سلطنتی که از نظرشان موهبتی الهی است - نه حکومت تا شخص شاه را که «از مسئولیت مبرا است» همچنان در تقدس نگه دارند.)

۳) دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی در عین برخورد نسبتاً صریح به انحصارطلبان و قشریون مذهبی، با این که آیت‌الله خمینی خود بارها تاکید کرده است که از جوانب مختلف امور مطلع است، با این که آیت‌الله خمینی دقیقاً بر اساس تز خود «ولایت فقیه» عمل می‌کند و تصمیمات خود را بر مبنای فتوای شرعی حلال کردن و حرام کردن اعلام می‌دارد، با اینکه او برای خود «مسئولیت الهی» قائل است و مشخصاً اظهار می‌دارد که نه تحت تاثیر القانات کسی قرار می‌گیرد و نه کانال‌های اطلاعاتی او یک‌جانبه است و در حالی که آیت‌الله خمینی بارها عملکرد دادگاه‌ها را طی ۸ ماه گذشته تایید کرده و تنها دو هفته پیش پس از سروصدای زیادی که در این باره به راه افتاد و حتی سیداحمد خمینی هم از احکام دادگاه‌ها انتقاد کرد، «اجرای ضوابط اسلامی» (که چیزی جز ادامه همان روش

گذشته با مختصر احتیاط نیست) را گوشزد نمود! و با این که او بارها انتقادگران، آزادیخواهان و قلم به‌دستان را به سختی مورد حمله قرار داده است و خود می‌داند چه می‌کند! (او حتی همین انحصارطلبان مورد انتقاد شما را که کسانی جز بهشتی و یزدی و امثال آنان نیستند، به اسم مورد تأیید قرار داده است - جمهوری اسلامی ۲ مهر)... آری با همه این احوال، حاج سیدجوادی آیت‌الله خمینی را از مسئولیت مبرا دانسته و رهبری امام یعنی «ولایت فقیه» را می‌پذیرد و تأکید می‌کند که «شمول رهبری امام را از بین نبریم.» (جنبش شماره ۵۰) یعنی آیت‌الله خمینی «امام ما» هم هست. به این ترتیب در عین حال که تفکر لیبرالی حاج سیدجوادی او را به شنیدن «صدای پای فاشیسم» (حال به درست یا غلط بودن برداشت او کاری نداریم) به احساس خفقان و هزار عیب و اشکال غیرقابل قبول رهنمون می‌شود ولی در عین حال نمی‌تواند از قبول رهبری مذهبی (هرچند صریحا «ولایت فقیه» هم معنا بدهد) دست بردارد. حاج سیدجوادی مانند همه لیبرال‌ها مجبور است در این تناقض، به فریب خود و توده‌ها دست بزند و میرا بودن امام را پیش را بکشد و همچنان توده‌ها را در توهم نگه دارد. و راستی آیا این «مبرا بودن» با «مقام غیرمسئول بودن شاه» چندان فرقی دارد؟!

همچنان که ملاحظه کردید ما در اینجا با برخی گله‌گزاری‌ها و نیمه‌انتقادات لیبرال‌ها مواجه هستیم و فراتر از این در جاهای دیگر ما شاهد‌های وهوی لیبرال‌ها نیز در برخورد به ارتجاع مذهبی می‌باشیم. حزب جمهوری خلق مسلمان که در زیر پر و بال مرجع تقلیدی نظیر آیت‌الله شریعتمداری قرار دارد از جمله این باندهای لیبرال است که در رابطه با انحصارطلبان و ارتجاع مذهبی داد و بیداد زیادی به راه می‌اندازد. آری لیبرال‌ها که برای فریب توده‌ها، برای خزیدن به سمت قدرت با ارتجاع مذهبی دم‌ساز شده‌اند، زمانی که عملکردهای ارتجاع مذهبی باعث می‌گردد که توده‌ها دور قدرتمندان را خالی کنند، به تکاپو می‌افتند تا در پوشش انتقاد و های وهوی توده‌ها را به سمت خود بکشند. به همین لحاظ است که در شرایط ما، مبارزه بر علیه ارتجاع مذهبی بدون افشای لیبرال‌ها، بدون توضیح عوامفریبی آنها که حاضرند هر زمان به رنگی درآیند امکان‌پذیر نیست.

اما... آقایان لیبرال‌ها! شما می‌خواهید مانند اسلاف و نظایرتان در کشورهای دیگر از اسلام چیزهایی را بتراشید و آنرا ظاهرا نقطه مشترک خود با توده‌های ناآگاه گرفته، سیادت سرمایه (که در دوران کنونی جز با وابستگی به امپریالیسم میسر نیست) را در جامعه ما به شکل دیگری برفراز کنید. شما اگر با رهبری امام و جمهوری اسلامی موافق‌اید نباید از اجرای احکام اسلامی فریادتان بلند شود که چرا عکس و فیلم شلاق زدن را در دنیا پخش می‌کنند. (جنبش شماره ۶۱، تازه مگر سران قوم بارها نگفته‌اند که افکار عمومی دنیا را ما می‌خواهیم چه کنیم، ما اسلام می‌خواهیم) یا شلاق زدن زناکار (و سنگسار کردن او هرچند بی‌رحمانه و فجیع باشد از انواع کیفر در قانون جزای اسلامی است - سوره نور، آیه ۳) و بریدن دست دزد هم همینطور (السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما - قرآن) جزیه گرفتن از پیروان ادیان دیگر که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند و برخورد نابرابر با آنان و محدود کردن آزادی‌هایشان از

احکام مسلم اسلامی است. این که گفته می‌شود برخی از پاسداران مهاجم در کردستان به زنان و دختران کرد ابقا نکرده‌اند، به فرض صحت، خارج از تفکر و هدفی که به آنان القاء شده، نبوده است. زیرا پاسداران را برای «محاربه با کفار» (!) به کردستان فرستادند و معلوم است که در چنین حالی زنان طرف مقابل غنیمت جنگی محسوب می‌شوند و البته در مورد زنی که اسیر جنگی باشد (کنیز) عقد هم لازم نیست! (مراجعه شود به قرآن، سوره مومنون آیه ۷) این که حاکمیت از آن خدا و رسول و امام و نایب امام (فقیه) می‌باشد و این که این‌ها منصوب خدا هستند از اصول مذهب شیعه است (مراجعه شود به سخنان امام در جمهوری اسلامی، ۳ آبان) و ولایت فقیه هیچ مو لای درزش نمی‌رود و آیت‌الله منتظری، این فقیه جامع‌الشرایط وقتی می‌گوید: «اگر به رئیس‌جمهوری هم‌ی مردم رای بدهند ولی فقیه رای ندهد، برای من هیچ ارزشی ندارد.» (اطلاعات ۲۳ مهر)

در چهارچوب اسلام و مذهب شیعه حق با اوست. آیت‌الله خمینی خود بارها به کسانی که در عین قبول اسلام و جمهوری اسلامی از جریان امور با مجلس خبرگان انتقاد می‌کنند و یا مثل استاندار خراسان شعار «انقلاب در انقلاب» را می‌دهند، هشدار داده و به قول خود به آنها «تودهنی» زده است (سخنرانی در ۲ مهر). آیت‌الله خمینی و بلندگوهای ایشان در مجلس خبرگان و در جاهای دیگر مدام به افکار غربی و «وارداتی» حمله می‌کنند و این بدون جهت نیست. از نظر آنان اسلام در کلیت خود مجموعه واحد و کاملی است و با التقاط از هر نوع و رنگ که باشد جور در نمی‌آید.

شما لیبرال‌ها می‌خواهید با گفتن اسلام توده‌ها را بفریبید و بعد هر جای آن را که مناسب شرایط روز و منافع طبقاتی‌تان نیست، بتراشید. حکومت اسلامی و ولایت فقیه به طور پوست‌کنده و صریح به معنی بازگشت به دوران خلافت قرون‌وسطا است، اما این بار نه به عنوان روبنای سیاسی فئودالیسم بلکه به عنوان روبنای سیاسی نظام سرمایه‌داری وابسته، و به قول حافظ: گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را!

دکتر اصغر حاج‌سیدجوادی که الحق در لیبرالیسم خود بسیار پیگیرتر و صادق‌تر از برخی دموکرات‌های ناپیگیر است (که در شماره آینده به موضع آنان نسبت به ولایت فقیه خواهیم پرداخت) و نیز برخی دیگر از نویسندگان روزنامه جنبش (دکتر کاتوزیان و...) مانند دموکرات‌های مذهبی می‌کوشند با شاهد آوردن از برخی آیات و احادیث که ضدیت با ستم و ستمکاران و مفاهیم انسان‌دوستانه و خیرخواهانه را افاده می‌کند، انتقادات خود به قدرت مذهبی حاکم و برداشت آن از اسلام (که همان ولایت فقیه باشد) را مستدل کنند. در حالی که اسلام در کلیت و جامعیت خود به عنوان نهادی که متعلق به زمان و مکان خویش بوده و در چهارچوب یک تحلیل علمی، در زمان خویش نقش‌های مترقیانه‌ای هم ایفا نموده است، می‌تواند معنا بدهد نه چیزی که پس از کم و کاست و جرح و تعدیل‌هایی قابل پیاده شدن در شرایط امروز باشد. این نهادها که در زمان خود جنبه‌های مترقیانه‌ای داشت در این مرحله از تکامل نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، دیگر آن نقش دیرین را نمی‌تواند ایفا کند.

حزب توده و ولایت فقیه

بینیم حزب توده که در دوران رژیم سابق مدت‌ها از جبهه واحد ضد دیکتاتوری در چهارچوب همان رژیم سابق سخن می‌گفت و تشکیل این جبهه را نه تنها به معنی واژگونی رژیم سلطنت نمی‌گرفت بلکه آن را به معنی تبدیل شاه به ولیعهد هم نمی‌دانست (!) حالا درباره ولایت فقیه چه می‌گویید؟

در این مورد کافی است بگوییم در حالی که اغلب لیبرال‌ها و حتی برخی از روحانیونی که در مجلس خبرگان با «قانونی کردن» ولایت فقیه (نه جوهر آن به عنوان یک اصل مذهبی) مخالفت کردند، [حزب توده] اعتقاد دارد که این «ولایت امر» به طور مسلم شامل فقیه دیگری غیر از آیت‌الله خمینی نمی‌تواند بشود. (مراجعه شود به بحث مجلس خبرگان در همین موضوع) حزب توده معتقد است که «گرد آمدن شرایط و صفاتی که برای رهبر یا اعضای شورای رهبری پیش‌بینی شده (موضوع اصل ۸۶) در وجود یک شخص - اگر واقعا بخواهد به آن عمل شود - بسیار دشوار است (آری فقط بسیار دشوار است!) و وجود شخص امام خمینی (که در اصل ۸۴ نام برده شده) کاملا استثنایی (یعنی قبول ایشان با اصول علمی که حزب توده مزورانه از آن دم می‌زند قابل توجیه است!) و در نتیجه برای آینده به احتمال قوی غیرممکن است.» (روزنامه مردم اول آبان - می‌بینید که روی لیبرال‌ها و فرصت‌طلبان جهان را با چنین موضعی سفید کرده است!)

تازه گمان نکنید که حزب توده حتی همین حرف را از قول خودش می‌زند. خیر، همین موضع‌گیری آبکی را هم از قول «بسیاری از ناظران» نقل می‌کند. خواننده از این همه بالانس و بندبازی و گرنش به حیرت می‌افتد ولی باز در همانجا می‌خواند که: «عکس‌العملی که به طور کلی از اضافه کردن این اصول به قانون اساسی به وجود آمد. (توجه کنید: با تمام فرومایگی حرف خودش را با عنوان «عکس‌العمل» می‌آورد آن هم نسبت به «اضافه کردن» و خود را نسبت به این حقیقت به نفهمی می‌زند که تمام این مجلس خبرگان و... برای جا انداختن همین اصل برپا شده است. حزب توده نه تنها خود، کار «کبک سر به زیر برف برده» را می‌کند، بلکه می‌خواهد مردم را هم کبک کند!) این است که باز مجلس خبرگان درصدد است به نوعی از حاکمیت ملی، از نقش قاطع آراء مردم در سرنوشت خود و میهن‌شان بکاهد و وزنه‌ای در مقابل مردم به عنوان تنها منشا قدرت به وجود آورد.»

خواننده به جای نویسنده روزنامه مردم، عرق شرم را بر پیشانی خود احساس می‌کند و از این که عمق پایان‌ناپذیر اپورتونیسیم و بی‌پرنسیپی و خیانت به آرمان توده‌ها را در برابر خود می‌بیند، چاره‌ای ندارد جز آن که با تمام وجود با طبقه کارگر و زحمتکش‌ان پیمان ببندد که یک لحظه از افشای اپورتونیسیم و رویزونیسم نیاساید. اما چرا حزب توده این چنین موضعی می‌گیرد؟ چرا او هرگونه اصول و احکام مسلم مارکسیسم - لنینیسم را زیر پا می‌گذارد و در برخورد با ارتجاع مذهبی حتی از منتقدین درونی هیئت حاکمه نیز ملایم‌تر عمل می‌کند؟ و نهایت نوکرمندی خود را به «قشر ممتاز روحانیت» و خرده‌بورژوازی مرفه سنتی نشان می‌دهد؟

حزب توده نوکرمنشی خود را در این مورد تئوریزه کرده است و با پیروی از «رهبری پیگیر و قاطع و آشتی‌ناپذیر امام خمینی...» یعنی تئوریسین ولایت‌فقیه و کسی که بیش از هرکس دیگری بر ولایت‌فقیه تاکید دارد و عمل می‌کند و بنا بر مشی‌ای که در پیش گرفته است حاضر است حتی با نهادهای ارتجاعی و قرون وسطایی نیز سازش کند و دم برنیاورد.

در پایان این مقال که اندکی به درازا کشید شایسته می‌دانیم نقل قولی از لنین آموزگار بزرگ کارگران و زحمتکشان بیاوریم: «لیبرال (و ما اضافه می‌کنیم رویزیونیست) از جنبش توده‌ها می‌ترسد، جلو آن را سد می‌کند و آگاهانه از بعضی موسسات قرون وسطایی^(۱) و آن هم از عمده‌ترین آنها دفاع می‌کند، برای این که بر ضد توده و به ویژه بر ضد کارگران تکیه‌گاهی داشته باشد. آنچه که لیبرال‌ها برای رسیدن به آن می‌کوشند تقسیم قدرت با پورینکوویچ‌ها^(۲) است نه نابود ساختن کلیه پایه‌های قدرت پورینکوویچ‌ها. (لنین: احزاب سیاسی در روسیه)

یادداشت‌های بخش چهارم

(۱) نمونه‌ای بهتر از ولایت‌فقیه سراغ دارید؟

(۲) یک نماینده برجسته دست راستی پارلمان تزاری.



نگاهی به موضع گیری سازمان مجاهدین خلق ایران در مورد اصل ولایت فقیه

در قسمت های پیشین این بحث به شرح مفهوم ولایت فقیه، آثار و عواقب آن و موضع گیری نیروهای سیاسی در قبال آن پرداختیم. در رابطه با این نیروها موضع لیبرال ها و حزب توده را در شماره ۲۷ «پیکار» مورد بحث قرار دادیم و اینک موضع نیروهای دموکرات مذهبی را بررسی می کنیم. در رابطه با دموکرات های مذهبی مناسب ترین نمونه موضع سازمان مجاهدین خلق ایران می باشد.

سازمان مجاهدین خلق ایران سازمانی است دموکرات با سوابق انقلابی که موضع گیری های آن می تواند بخش قابل توجهی از اقشاری که این سازمان نمایندگی سیاسی - ایدئولوژیک آنان را به عهده دارد، تحت تاثیر قرار داده، رهنمون باشد. بنابراین موضع گیری این سازمان در قبال اصل ولایت فقیه - اصلی که در کل قانون اساسی مجلس خبرگان جنبه محوری و کلیدی دارد و بر تمامی اصول آن سایه افکننده است - از اهمیت تعیین کننده ای در رابطه با کل مواضع این سازمان و میزان دموکراتیسم آن برخوردار است و به همین اندازه نیز می تواند در گسترش یا محدود کردن آگاهی های عمومی موثر باشد. اکنون ببینیم سازمان مجاهدین خلق درباره اصل ولایت فقیه چه موضعی داشته است.

اصل ولایت فقیه با این که از نظر قشر ممتاز روحانیت هدف نهایی حکومت بود اما نه در پیش نویس اول قانون اساسی و نه در دومی طرح نشده بود. به این دلیل که در تدوین پیش نویس قانون اساسی روحانیت نقش کمتری داشت و همینطور در آن زمان، یعنی ماه های اول بعد از سقوط شاه، جو انقلابی و انتظارات عامه مردم از حکومت

برای طرح چنین مسئله‌ای مناسب نبود و لذا آن را به بعد، وقتی که به اصطلاح خرخشان از پل گذشت و انتخابات به اصطلاح آزاد مجلس خبرگان هم سپری شد، موکول کردند. به هر حال همراه با بحث‌های داغ موافق و مخالف (فعلا کاری به پایگاه این مخالفت‌ها نداریم) در سطح جامعه - که کمونیست‌ها در پیشاپیش مخالفین چنین اصل ضددموکراتیک و ارتجاعی بوده و هستند، سرانجام پس از بحث‌های تعارف آمیزی که در مجلس خبرگان صورت گرفت، این اصل در ۲۲ شهریور ماه تصویب گردید. اما مجاهدین خلق ایران در ۳۰ مهر (مجاهد شماره ۷) یعنی متجاوز از یک ماه پس از آن موضع مبهم و دو پهلو خود راجع به ولایت فقیه را اعلام کردند (به کیفیت و علت این موضع در سطور آینده خواهیم رسید) بی آنکه بگویند چرا به عنوان یک سازمان زنده و فعال سیاسی این قدر در بیان موضع خود برای مردم تاخیر کرده‌اند. آنها که «سکوت مقامات مجلس خبرگان» در مورد ضرب و شتم خبرنگار مجاهد را به درستی به معنی تایید اقدام پاسداران مجلس تلقی می‌کنند (مجاهد شماره ۷) اما انتظار دارند مردم سکوت آنها در مورد مسایل بسیار حیاتی روز را «اعتراض به خفقان تصور کنند!» (مجاهد شماره ۶) در صورتی که این نه اعتراض به خفقان بلکه تسلیم در برابر خفقان بوده است. مجاهدین به عنوان یک سازمان انقلابی دموکرات هیچ بهانه‌ای برای چنین سکوتی در برابر مسایل حساسی نظیر کردستان^(۱)، ولایت فقیه، و... نداشته‌اند.

به نظر ما عدم موضع‌گیری صریح و قاطع و عدم دفاع انقلابی از حق حاکمیت خلق، حتی آن طور که از یک دموکرات انتظار می‌رود، در برابر اصل ولایت فقیه که تمام دستاوردهای دموکراتیک انقلاب ما را زیر پا می‌گذارد، چیزی جز سر باز زدن از انجام وظائف دموکراتیک این سازمان نیست. این موضع منفعل در واقع کمکی است در جهت دامن زدن به توهمات توده‌ها. موضعی که نه استثنایی و منحصر به فرد بلکه یکی از سلسله موضعی است که این سازمان در دوره اخیر در رابطه با قدرت حاکمه داشته است و ما به برخی از آنها (کردستان) قبلا تا حدی اشاره کرده و به موارد دیگر نیز در جای خود برخورد خواهیم کرد. همین جا مناسب می‌دانیم به این نکته اشاره کنیم که مجاهدین در برابر حملات وحشیانه و رذیلانه نیروهای دست راستی به جای تکیه اصولی بر مواضع انقلابی و دموکراتیک ریشه‌دار سازمان مجاهدین و گرایش‌های مشخصا ترقی خواهانه آن از مواضع خود عقب‌نشینی کرده، تمام کاسه و کوزه‌ها و ضعف‌های خود را بر سر «انحراف اپورتونیستی چپ» خُرد می‌کنند. جریانی که شدیداً و عمیقاً از سوی مبارزینی که بر علیه این انحرافات مبارزه کرده‌اند، همراه با علل ایدئولوژیک و طبقاتی آن مورد بررسی و انتقاد قرار گرفته و طرد شده است. مجاهدین این را نادیده گرفته و هیچ (به راستی هیچ) فرصتی برای پیراهن عثمان کردن آن جریان انحرافی طرد شده از دست نداده، برخلاف ادعای خود (مجاهد شماره ۹) «کاه کهنه باد دادن» را شیوه همیشگی خویش قرار داده‌اند، تا با این دستاویز بر ضعف‌های خود پرده بپفکنند.

اما ببینیم چگونه مجاهدین در قبال موضوع بسیار مهم «ولایت فقیه» موضعی مبهم و دو پهلو - آن هم بعد از بیش از یک ماه - می‌گیرند، موضعی که آن‌ها را جزء کسانی قرار می‌دهد که به قول خودشان می‌توان آن‌ها را «مخالفین

شرمگین» ولایت فقیه نامید. در مجاهد شماره ۷ آنجا که خواسته‌اند موضع خود راجع به ولایت فقیه را روشن کنند، پس از یک بحث لغوی راجع به کلمه «فقیه» می‌نویسند: «اگر کسی واقعا در اسلام فقیه نباشد و جوهر اصول و احکام این ایدئولوژی را عمیقا درک نکرده و به هدف احکام واقف نباشد، حتی همین امروز نیز از برده‌گی و مالکیت خصوصی ابزار جمعی تولید دفاع خواهد کرد.»

با این حساب و با این «تفهی» که مجاهدین از اسلام برای خود قائل‌اند آیا آیت‌الله خمینی را فقیه می‌دانند؟ مسلما نه، زیرا ایشان هرگز نه تنها احکام مترتب بر برده‌گی و مالکیت خصوصی را زیر سوال قرار نداده‌اند بلکه در مسئله ۱۷۱۰ رساله توضیح‌المسائل، ص ۳۴۴، بر اساس قبول نهاد برده‌گی، فتوایی را مبنی بر آزاد کردن بنده می‌دهند (همانطور که در کلیه حوزه‌های علوم دینی یکی از بحث‌های فقهی که تدریس می‌شود بحث مربوط به «نکاح امه» یعنی ازدواج با کنیز است که با ازدواج با فرد آزاد یعنی غیربرده فرق دارد). در مورد نظر آیت‌الله خمینی راجع به مالکیت خصوصی هم مراجعه کنید به سخنان ایشان خطاب به صاحبان صنایع (پیکار شماره ۱۳)، آنجا که تاکید می‌کنند اینجا مملکت اسلامی

است نه کمونیستی و تنها این مسئله را به سرمایه‌داران متذکر می‌شود که «قدری» رعایت حال کارگران را بنمایند تا مبادا انفجار پیش بیاید که در آن صورت از دست روحانیت هم دیگر کاری ساخته نیست! گفتیم بنا به تعریفی که مجاهدین برای فقیه در آورده‌اند آیت‌الله خمینی را هم نمی‌شود مشمول کلمه فقیه دانست، پس این چه کوشش بی‌حسابی است که آنها در چسباندن خود به رهبری و دامن زدن به توهمات توده‌های ناآگاه از خود نشان می‌دهند؟

در ادامه مقاله مجاهد شماره ۷ آمده است: «فقیه واقعی کسی است که با اشراف به جهان‌بینی توحید و مکتب اسلام (کدام جهان‌بینی توحیدی و کدام اسلام؟ آقای علی غفوری فقط در مجلس خبرگان از ۲۰ جور اسلام سراغ می‌دهد!) لااقل در اصول و کلیات، اسلام را در زمان خود پیاده کند.»

کلیه فقها، مستند بر نصوص قرآن و احادیث، اسلام را در کلیه شئون ریز و درشت زندگی موثر و ذی‌دخل می‌دانند و اصولا ولایت فقیه که حاکمیت فقیه به عنوان نایب امام و پیغمبر را در کلیه امور زندگی مطرح می‌کند چیزی جز این نیست. شما از کجا فقهت را به «اصول و کلیات» خلاصه می‌کنید؟ (این به اصطلاح حقوق «اجتهادی» است در مقابل «نص» که نادرست است.)

سپس در همان جا می‌خوانیم: «و این هم مستلزم برخورداری از دیدگاه‌های واقع‌بینانه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روانشناسی... است که بسیاری از مدعیان امروزی آن از جمله بی‌خبرانند. (نمونه با خبری سراغ دارید؟) وانگهی از این مطلب صرف‌نظر می‌کنیم (چرا؟) که آیا یک فرد تنها می‌تواند جامع تمام شرایط مذکور که علوم این همه گسترش پیدا کرده‌اند، باشد؟» (جواب شما به سوال خودتان در واقع منفی است اما کتمان می‌کنید.)

مجاهدین در ادامه مقاله رابطه ولایت فقیه با حکومت را به رابطه حزب و دولت تشبیه می‌کنند! آیا این را جز رنگ زدن و جو را گندم وانمود کردن چیز دیگری می‌توان نامید؟ مجاهدین به درستی در پس پرده ولایت فقیه، حاکمیت (قشر ممتاز) روحانیت را می‌بینند و از نمونه شاه طهماسب صفوی که اختیار ولایت را از مجتهد جامع‌الشرایط زمان خود گرفته نیز نگرانند اما به «روحانیت مبارز» متوسل شده، به آنها هشدار می‌دهند و می‌پرسند: «شما چگونه می‌توانید تضمین کنید که از اینگونه(؟) ولایت فقیه، استبداد و انحصارطلبی بیرون نیاید؟»

آیا مجاهدین نوعی ولایت فقیه را که استبداد و انحصارطلبی از آن بیرون نیاید سراغ دارند؟! آیت‌الله طالقانی هم که این قدر مورد استناد مجاهدین هست ولایت فقیه را به همین معنی قبول داشت. (شماره‌های قبلی پیکار - همین بحث) یکبار دیگر ما این حقیقت را تکرار می‌کنیم که تمام این پیچ و تاب‌ها و مبهم‌گویی‌ها و تناقض‌ها که در برخورد مجاهدین با اصل ولایت فقیه بروز می‌کند، جزئی از مواضع عام آن‌ها در مقابل قدرت حاکم است. آنها نمی‌خواهند و به مصلحت خود نمی‌دانند حقیقت را حداقل همانطور که خود می‌فهمند برای توده‌هایی که گوش به سخنان‌شان دارند بازگویند. آری در یک کلمه فقط به مصلحت‌شان نیست. چنین موضعی را به هیچوجه نمی‌توان منطبق بر دموکراتیسم ریشه‌دار سازمان مجاهدین که توده‌ها با آن آشنایی دارند دانست. همچنین این موضع در قالب تاکتیکی که در خدمت استراتژی یک سازمان انقلابی و دموکرات باشد نیز نمی‌گنجد. چنین موضعی مجاهدین را تحت تاثیر فشارهای ارتجاعی راست و قدرت رهبری به سمت دور شدن از دموکراتیسم سوق می‌دهد و ما هرگز فراموش نخواهیم کرد که این امر در مورد نیروهای بینابینی در غیاب قدرت پرولتاریا و حزب انقلابی رهبری کننده آن بسیار طبیعی است. در صورتی که همین نیروها در مرحله انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی تحت رهبری پرولتاریا، هم‌پیمان طبقه کارگر می‌باشند.

منابع

- [پایان بخش اول - پیکار شماره ۲۲، دوم مهر ۵۸]
- [پایان بخش دوم - پیکار شماره ۲۳، نهم مهر ۵۸]
- [پایان بخش سوم - پیکار، شماره ۲۵، بیست و سوم مهر ۵۸]
- [پایان بخش چهارم - پیکار، شماره ۲۷، هفتم آبان ۵۸]
- [پایان بخش پنجم - پیکار شماره ۲۹، بیست و یکم آبان ۵۸]

Grapes Of Wrath

@Grapes_Of_Wrath